

شهيد سيد عبداللطيف لطيفى



از تبارِ علی
سماں جامع سرداران و دوزخِ شہیدان بو شہر

نام پدر	سیدبهبزاد
تاریخ تولد	۱۳۴۷/۰۶/۳۰
محل تولد	بوشهر - دشتی
تاریخ شهادت	۱۳۶۵/۱۱/۱۶
محل شهادت	شلمچه
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	دانش آموز
تحصیلات	دوره دبیرستان
مدفن	میانخره

زندگینامه

زندگینامه شهید

شهید سید عبداللطیف لطیفی فرزند سید بهزاد در سال ۱۳۴۷ در روستای میانخره و در یک خانواده مذهبی دیده به جهان گشود.

وی در سن ۷ سالگی پا به دبستان گذاشت و تحصیلات ابتدایی خود را با موفقیت به پایان رسانید و سپس برای ادامه تحصیلات خود وارد مدرسه راهنمایی شهید مطهری روستای وراوی شد که دوران راهنمایی را نیز در کمال شایستگی به پایان برد. شهید لطیفی در این مقطع تحصیلی بود که آثار صفات نیک و خصایص برجسته یک انسان بزرگ در سیمایش هویدا بود ولی این موفقیت‌های ناچیز ذهن جویا و طبع بلند شهید را ارضاع نمی‌کرد و برخلاف میل باطنی که همانا علاقه وافرشان نسبت به ادامه تحصیل و رسیدن به درجات عالی بود در اثر تنگناها و فقر اقتصادی در این راه با مشکلات زایدی روبرو شد، ولی با این همه مشکلات باز هم ناامید نشد و چون کوهی استوار در برابر مشکلات پایداری کرد و باز هم جهت ادامه تحصیل در دوران متوسطه به کمک و مساعدت یکی از ارگانهای انقلاب (کمیته امداد امام خمینی) وارد یکی از دبیرستانهای شهرستان خورموج شد.

زندگی شهید ابعاد و خصوصیات گوناگونی داشت. در انجام افرائض دینی و اخلاقی خود غافل نبود و پیوسته برادران و دیگران را ارشاد می‌نمود. مانند پدری مهربان و دلسوز آنها را ترغیب و تشویق به درس خواندن و ادامه تحصیل می‌کرد.

همواره پدر را در امر کارهای طاقت فرسای کشاورزی در هر شرایطی تنها نمی‌گذاشت از خصوصیات نیک و سجایای اخلاقی این شهید رفتار شایسته و خدا پسندانه نسبت به بستگان نزدیک خصوصاً با عموها و دایی هایش بود. خلاصه اینکه این شهید عزیز تمام صفات حسنه را در وجود خود داشت و همواره مطیع و آرام و سر به زیر بود، بطوری که در طول زندگیش دیده نشد که کسی از او ناراحت بوده یا شکایت و شکوه‌ای داشته باشد. شهید در زمینه های سیاسی نیز فعالیت زیادی داشت از جمله شرکت و همکاری در گروه مقاومت و سایر مراسم راهپیمایی را می‌توان نام برد. وی همیشه عاشق جبهه بود و آرزو داشت که در جبهه حضور پیدا کند و در کنار دیگر برادران رزمنده‌اش بر علیه خصم زبون و استکبار جهانی بجنگد، شهید برای اولین بار در تاریخ ۲۸/۳/۶۵ به جبهه جنوب اعزام شد و پس از گذشت مدت ۳ ماه در تاریخ ۱۸/۷/۶۵ از جبهه به منزل مراجعت کرد. در دومین کاروان سپاه محمد(ص) ثبت نام و در تاریخ ۲۳/۹/۶۵ پس از اتمام دوره آموزشی خود در بوشهر برای دومین بار عازم جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شد. این بار دیگر چنانچه در زمینه ادامه تحصیل به اهداف عالی خود نرسید و در اصل جبهه را مقدم بر همه چیز دانست و دانشگاه عالی جبهه را بر سنگر مدرسه ترجیح داد ولی در دانشگاه عالی و انسان ساز جبهه کارنامه قبولی دریافت کرد و مانند جدش ابی عبدالله الحسین (ع) مظلومانه در تاریخ ۶/۱۱/۶۵ در منطقه شلمچه در عملیات کربلای ۵ به درجه رفیع شهادت نایل آمد و به ملکوت اعلی پیوست.

بیان سجایای اخلاقی شهید

شهید پس از بازگشت از جبهه در سال ۱۳۶۵ در دبیرستان شهید مطهری خورموج در رشته علوم تجربی ثبت نام نمود و تا پایان ثلث اول در این دبیرستان به تحصیل اشتغال داشت تا اینکه خبر شهادت شهید سید محمدعلی جعفری که یکی از یاران و همکلاسی های او بود، رامی شنود و دوباره به جبهه اعزام می شود.

در هنگام عزیمت به مادرش چنین می گوید:

«من با حضرت صاحب الزمان (عج) عهد بسته بودم که شهید شوم، ولی وقتی در یکی از عملیات هاشرکت داشتم، تیرهای دشمن مثل باران به طرف من می آمد ولی هیچ کدام به من اصابت نمی کرد! گمان می کنم زمانی که من در شکم شما بودم چیز حرامی خورده ای؟» مادر در جواب چنین می گوید: «زمانی که شما دوره جنینی را می گذرانیدید، دو خوشه گندم بدون رضایت و اجازه صاحبش خورده ام.»

شهید سید عبداللطیف لطیفی که آرزوی وصال خویش را در گرو این امر می بیند تأکید می کند که برو طلب حلیت کن تا من به آرزوی خود برسم و به عهد خود وفا نمایم.

در مرحله آخر که مقارن با روز تشییع پیکر شهید سید محمد علی جعفری بود تعصب و غیرتش دو چندان می شود و تصمیم می گیرد هر طور که شده خود را به جبهه های نبرد حق علیه باطل برساند و صحنه نبرد را بر تحصیل ترجیح می دهد. برای آخرین بار از پدر و مادر و برادران و خواهران واقوام خدا حافظی می نماید و ظهر همان روز برای خدا حافظی با خواهر بزرگترش به روستای مل اشک می رود و پس از صرف ناهار غسل شهادت می کند و اذعان می دارد که این آخرین دیدار ما خواهد بود.

سپس به بوشهر رفته و با کاروان ((سپاه حضرت محمد(ص)) در تاریخ ۶۵/۹/۲۳ راهی جبهه های حق علیه باطل می شود. پس از ۴۵ روز در جبهه و با شرکت در عملیات گربلای ۵ در منطقه شلمچه در مورخه ۶۵/۱۱/۶ به درجه رفیع شهادت نایل می شود.

معرفی والدین شهید

سید بهزاد لطیفی پدر شهید در سال ۱۳۱۷ در روستای میانخره در یک خانواده فقیر و مذهبی و از سادات محترم این روستا دیده به جهان گشود. در سن ۷ سالگی نزد سید عبدالمحسن لطیفی که از سادات بزرگ این روستا بودند، رفته و در همین سن به مدرسه ای در روستای وراوی می روند. همکلاسی های ایشان آقایان سید بهرام جعفری که از نوحه سرایان خوب این روستا بوده و آقای سید حیدر پور رسولی که ایشان نیز از سادات بزرگ خورموج هستند، می باشند.

آقای سید بهزاد لطیفی حدود ۴ سال به مدرسه می روند و با توجه به هوش بالایی که داشتند در دروس نیز موفق بودند و چون در روستای وراوی تنها ۴ کلاس بود ایشان نتوانستند ادامه تحصیل بدهند و برای تحصیل در پایه ۵ و ۶ ابتدایی باید به خورموج می رفتند که متأسفانه به دلیل نبود امکانات و نامساعد بودن راه روستای میانخره به خورموج قادر به ادامه تحصیل نمی شوند. پس از ۴ سال تحصیل در روستا و در کنار پدر بزرگوارش حاج سید مصطفی به کمک ۵ برادر دیگرش و ۳ خواهرش به کار دامداری و کشاورزی پرداختند.

هم سن و سال های ایشان در دوران نوجوانی به کشورهای حاشیه خلیج فارس می روند ولی ایشان معتقد بودند که باید در کشور خود و به مردم خود خدمت کنند و به خارج از کشور نمی روند. ایشان در سن ۲۷ سالگی با دختر عموی خود ازدواج می کنند و حاصل این ازدواج ۶ پسر و ۵ دختر می باشد که پسر بزرگ ایشان به درجه رفیع شهادت نائل می شوند.

سید بهزاد لطیفی به غیر از دامداری و کشاورزی کار بنایی نیز انجام می دادند که از این طریق امرار و معاش می کردند و رزق و روزی حلال را تحویل خانواده می دادند و تا الان که حدود ۶۵ سال از عمر شریف ایشان می گذرد به کار کشاورزی مشغول می باشند. ناگفته نماند ایشان آن قدر از هوش بالایی برخوردار هستند که شعر را با یک بار مطالعه از بر می کنند. به کتاب های شاعران بزرگ علاقه وافری دارند به حدی که هر روز حدود ساعت ۱۰/۱۳ الی ۱۵ به مطالعه شعر می پردازند.

مادر شهید

بی بی سکینه مادر شهید سید عبداللطیف لطیفی در سال ۱۳۲۷ در یک خانواده فقیر ولی سالم و با ایمان و از سادات روستای میانخره به دنیا آمد , در سن ۱۸ سالگی با پدر شهید پیمان زناشویی بستند و زندگی مشترک خود را آغاز کردند .

۵ سال از زندگی مشترک آنها می گذشت که فرزند شهید آنها دیده به جهان گشود .مادر شهید زندگی خود را با سختی و مشقت فراوان می گذراند و زحمات فراوانی کشید تا بچه هایش را به حد توان خود پرورش دادند و با اینکه امکانات نبود و در مزیکه و مشقت بودند ولی تمام سعی و کوشش خود را صرف تربیت بچه هایش کرد .

وصیت نامه

بسم رب الشهداء و الصديقين

با سلام و درود بر یگانه منجی عالم بشریت مهدی موعود و نائب بر حقش رهبر کبیر انقلاب و با درود و سلام بر شهدای گلگون کفن جنگ تحمیلی که با ایثار گریهای خود ما را شرمنده ساخته‌اند و صیت نامه خویش را آغاز می‌کنم:

قبل از شروع وصیت نامه از تمامی ملت ایران خواهانم که دعا برای امام را از یاد نبرند و همچنان راه شهیدان را ادامه دهند. در مرحله اول وصیتی دارم با پدر بزرگوارم! تو در مرحله اول بر من حق داری زیرا تو خیلی برای من زحمت کشیدی. در تابستانهای گرم و زمستانهای سرد کار کردی و از این راه فرزند حقیرت را بزرگ کردی و الان موقع آن بوده که میوه درختت را ببینی و الان که من از بین شما رفتم اصلاً نگران نباشید و در نمازهایتان پیروزی رزمندگان را از خداوند بخواهید و نیز از مادر! شما مادر گرامی و خواهر مهربانم بخشش می‌طلبم زیرا که شما بر من حقی دارید و ممکن است که در طول زندگی از فرمانهای شما سرپیچی کرده باشم

و نیز وصیتی کوچک دارم با برادران و خواهرانم، از برادرانم مخصوصاً سید جلیل خواهش می‌کنم که دستورات پدر و مادر را اجرا نمایند و تا آخرین حد پدر و مادر را در کارهای زندگی یاری دهند. و نیز درست خود را ادامه دهند تا بجایی برسند تا مملکت عزیز را یاری دهند و نیز به درس خواندن شما احتیاج دارد و نیز از تمامی دانش آموزان مدارس می‌خواهم که به جبهه‌ها بروند و در حین جهاد اصغر جهاد اکبر نیز انجام دهند و همچنان جبهه‌ها را گرم بدارند و نیز وصیتی با تمام خویشاوندان مخصوصاً با عموهایم دارم و آن این است که اگر در طول زندگی کوچکترین اذیت و حرفی مایه رنجش شما شده‌است به بزرگی خودتان مرا ببخشید و مرا حلال کنید و نیز از عموی عزیزم سید محمد می‌خواهم که یک سال برایم نماز بجا آورد چون که وقت کم است نمی‌توانم وصیت نامه‌ام را مفصل بنویسم.

در پایان از پدر و مادر می‌خواهم که در موقع تشییع جنازه‌ام برادرانم سید خلیل و سید جلیل و سید عقیل را در سه گوشه تابوت و خواهر عزیزم بی‌بی زبیده را در گوشه دیگر تابوتم حاضر نمایند و در هفتمین روز برادرم سید جلیل حاضر کنید تا سر قبرم قرآن بخواند. والسلام

فرزند حقیر شما سید عبداللطیف لطیفی ۲۳/۹/۶۵

مصاحبه

مصاحبه با والدین شهید :

پدر شهید

قبل از ازدواج در عالم رؤیا به کربلا در کنار قبر حضرت سید الشهداء (ع) رفتم. در ورودی صحن رو به قبله بود. وارد صحن که شدم روی میزی که کنار صحن قرار داشت تعدادی جز قرآن که یکی از آنها نورانی و مزین بود جا گذاشته شده بود. سیدی صاحب جمال و مکرم آمد کنارم تعدادی جز قرآن به من هدیه کرد ولی آن جز نورانی که در دستم بود از من گرفت و فرمود این امانت پیش من بماند. فردای آن شب خواب را برای پدرم تعریف کردم پدرم به قرآن نگاهی کرد سپس گفت انشا الله وقتی ازدواج کردی به تعداد جز قرآن خداوند اولاد به تو می بخشد ولی یکی از آنها شهید می شود اما نمی دانم کی و چگونه. من از نا باوری گفتم من کجا و این همه اولاد و فرزند شهید کجا. من فراموش کردم ، سالها گذشت تا وقتی که روز جمعه (۱۰/۱۱/۶۵) خبر شهادت عبداللطیف به ما رسید. فردای آن روز (شنبه قرار شد مراسم تشییع صورت گیرد) شب شنبه مجدداً آن سید را در خواب دیدم. بلند شدم قدری آرام گرفتم ولی این فرزندم نزد من عزیز بود. نمی دانم در آن ساعت ، بیرون از روستا به دنبال گمشده ام می گشتم. پدر شهید: روز تولد شهید ۱۲ ربیع الاول سال ۱۳۴۷ هجری شمسی در ایام درو گندمها بود.

عبداللطیف و مرحوم شهید جعفری خیلی مهربان و با هم صمیمی بودند ، من در یکی از روزها در کنار بنایی به اتفاق چند نفر از جمله شهید جعفری مشغول به کار بودیم، شهید جعفری از عبداللطیف سؤال گرفت گفتم رفته جبهه: از روی حسرت و درد جدایی گفت: خدا کند من زود تر از او شهید شوم. جالب اینکه همینطور هم شد ، شهید ما در مرحله دوم پس از چهلمین روز شهادت جعفری به کاروان شهدا پیوست. در نامه هایی از شهید نوشته شده بود: دوستی دنیا انسان را به تباهی می کشاند. سعی کنید ملک دنیا شما را ذلیل نکند. بمیری به نام نما نی به ننگ.

مادر شهید

هیچ گاه لقمه حرام یا شبهه ناک در طول مدتی که حامل شهید بودم نخوردم فقط در ۸ ماهگی دو عدد خوشه گندم تازه رسیده از محصولات عمویم را خوردم بعداً به عمویم گفتم و حلالیت طلبیدم. عمویم ضمن قبول حلالیت، مرا به احتیاط در خوردن لقمه سفارش کرد.

جهت یادگیری قرآن هیچ گاه به مکتب نرفتم. تعدادی از سوره ها را در مدرسه و بقیه را در عالم رؤیا از جدش یاد گرفتم. یک روز صبح بلند شد گفت : می خواهم بروم در روستای محمد آباد پیش پدرم قرآن بخوانم. من گفتم : چگونه قرآن می خوانی تو که قرآن را یاد نگرفتی. او گفت : دیشب در خواب سیدی آمده تمام قرآن را به من یاد داده است. وقتی شهید زیر قرآن رد شد نگاه می به من کرد و سریع خود را به اتوبوس رساند. من به کنارش رفته و، گفتم : چرا نمی ایستی. به سرعت از کنار من رد شد برگشت و گفت : می ترسم مهر مادریت مانع از رفتن من شود. روی خواهر کوچکش را چند بار بوسید و پس از خدا حافظی سوار بر اتوبوس شد و رفت.

نام شهید را مرحوم عمویم سید عبداللطیف لطیفی که از روضه خوانان مشهور اهل بیت در منطقه بود انتخاب کردند. ایشان گفتند : چون این طفل اولین پسر خانواده است و جد خود عمویم نیز به همین نام و از سادات صاحب کرامت روستا بود نام او را عبداللطیف بگذارید.

در زمان طفولیت پسری با طراوت و چالاک بود که نسبت به هموعان خود در آن سن و سال عجیب به نظر

می رسید. پسری پند پذیر و ساکت در عین حال هوشیار و با غیرت بود. از سرگرمی های ایشان بازی فوتبال بود که بازیکنی دونده و کم حرف (به نقل از هم بازیهایش) بود فردی متین و دارای حجب و حیا بود و حتی حرمت نفرات تیم مقابل (در مسابقات روستایی) را به جا می آورد. از کارهای دیگری که به آن علاقه داشت در کنار پدر در مزرعه و در آبیاری نخیل ها مشغول به کار می شد. هیچ گاه در این دوران ، از وی کوچکترین ناراحتی ندیدیم . از بیرون خانه با حالتی خسته از کار به منزل می رسیدم با دیدن وی خستگی از تنم بیرون می رفت . با همان فقر و لباسهای ساده و فشار اقتصادی پا به دبستان نهاد. با هوش و علاقمند به درس و مدرسه بود. به همین خاطر در آن زمانی که برق و روشنایی نبود حتی چراغ فانوس هم کمیاب بود در انجام تکالیف خود تلاش می نمود با این حال از شاگردان مؤدب بوده و تا اول دبیرستان در همه کلاسها موفق بود تنها سال اول دبیرستان را به خاطر مشلات مالی ترک تحصیل نمود و دو سال بعد همان کلاس تنها در حدود دو ماه ادامه تحصیل نمود سپس به جهت پرواز همیشگی از دنیا به جبهه اعزام شد.

شهید در مدرسه نیز فردی مؤدب و آرام بود بطوریکه هیچگاه دیده نشد که دوستان یا اساتید و معلمان وی کوچکترین شکوهی از شهید داشته باشند. یکی از معلمان شهید می گوید: ما متعجب از هوش و استعداد و اخلاق شهید در چنین سنی بودیم. او از ریا و کبر به دور بود و افتخاری برای مدرسه ما بود.

رفتار شهید با مردم چنان بود که هر کسی با شهید برخورد می کرد احساس وی چنان بود که شهید فقط او را این چنین دوست می دارد. از دوستان خاص وی محمد بحرانی (از آزادگان) و سید باقر بسیج (در ارگان سپاه) و شهید سید محمد علی جعفری بود که بیشتر اوقات تحصیل با آنها در ارتباط بود. در کمترین فرصت پس از فراغت از ساعات درس، پدر را در کار کشاورزی کمک می کرد به طوریکه پس از شهادت شهید و ایام عزاداری وی، سبزیهایی که به دست خود شهید گشت شده بود کسی از روی رغبت برای چیدن آنها به مزرعه پا نمی گذاشت. آثار فعالیت وی در نخلستان تا سالها پس از شهادت نیز باقی مانده بود. از کتابهایی که قبل از اعزام دوم به جبهه بجا گذاشته بود نهج البلاغه و ۳ جلد دعای کمیل می باشد.

در منزل همانند پدری مهربان، برادران و خواهران خود را به خواندن درس تشویق و کمک می نمود. از مسجد که بر می گشت غمگین بود در جواب علت را اوضاع کشور و یا شنیدن خبر شهادت دوستان یا همشهریان ذکر می کرد . گاهی وقت ها هم مشاهده می شد که فراق دوستان شهید یا ترور بزرگان کشور وی را منقلب ساخته و گوشه گیر می نمود . هنگامی که از دوره آموزشی و مرحله اول اعزام به منزل بر گشت اول به سراغ عموهای خود رفته و بلافاصله به همسایگان سرکشی می کرد. به صله ارحام اهمیت زیادی قایل بود همین صفت وی باعث شده بود تا ایام عزاداری، تمام منازل عموها به هم متصل شده و در تمام منازل مراسم بر پا می شد.

خواهر شهید

شهادت شهید علی شمسوئی وی را بسیار منقلب کرده بود وقتی اعلامیه شهید شمسوئی به دست وی می رسد با حسرت می گوید که شمسوئی هم شهید شد ولی من هنوز زنده ام.

از کودکی علاقه مند به قرآن و نماز بود و چون توان روزه گرفتن نداشت با اجازه ما تعدادی از روزها را روزه می گرفت تا در سن حدود نه سالگی شروع به انجام این فریضه الهی نمود . او از محدود افرادی بود که به شیوه مخصوص و آرامی قرآن می خواند و به صوت برادر کوچکش (سید جلیلا) خیلی علاقه مند بود. چون هر هفته در ایام تعطیل به منزل می آمدند . حدود دو هفته ای از ایشان خبری نشد تا اینکه نامه ای به دست ما رسید که آن از ما طلب حلالیت و عذرخواهی کرده بود . ایشان مبلغ (۳۰۰) تومان بابت اجاره منزلی در شهر خورموج به صاحب خانه، بدهکار بود که می خواست آن را پرداخت کنیم . اولین اعزام: در اولین اعزام شهید، من به همراه آخرین فرزند خانواده که در آغوشم بود به بدرقه اش تا بوشهر رفتم . تعداد زیادی از بسیجیان در صف طولانی پشت سر هم می آمدند و قرآن را بوسیده وزیر آن رد می شدند.

خاطرات

خاطره

خواهر بزرگ شهید

یک روز به منزل ما (روستای مل گل ۱۰ کیلومتری شهر خورموج) آمد. آن وقت ما آب مصرفی را از آب انبار یکی از آشنایان روستا تهیه می کردیم. شهید یک سطل آب تهیه نمود و به در اتاق گذاشت. ایشان رفت از صاحب آب انبار اجازه و حلالیت طلبید و گفت: می خواهیم با این آب غسل شهادت کنم و به جبهه بروم پس از شستن ظاهری بدن پاکش از ما خداحافظی کرد و رفت.

یکی از روز با شهید در مراسم هفتمین روز شهید سید حسین لطیفی (پسر عمه شهید) بودیم. عبداللطیف به من گفت: نذر کردم به این شهید که من هم روزی شهید شوم از اخلاص و تقوایی که داشت نذرش هم مقبول درگاه خداوند واقع شد.

برادر شهید

شبى بعد از نماز عشا از طریق بلند گوی حسینیہ اعلام کمک به رزمندگان شد. همراه مادر و خواهرانم به حسینیہ رفته و دیدم از همه جوانان و بزرگان در حسینیہ، شهید با آن سن و سال اول جوانی مجری برنامه اعلام یاری به رزمندگان است: اوایل سخنانش شعر: هر که دارد هوس کربلا بسم الله و تکرار می کرد بیش از آنکه حرفی به زبان آورد با رفتار آرام و خاضعانه خود و همکاری با اعضای گروههای مقاومت روستا ما را متوجه جنگ و جهاد می نمود. در راهپیماییها و تظاهرات انقلابی شرکت فعال داشت حتی با آن سن کم در بین بچه های روستا در همان اوایل انقلاب در گوشه ای در بیرون از روستا از روی شوق در حال سرودن شعارهای انقلابی بود که عده ای از منافقین با آنها برخورد کرده قصد داشتند که شهید را به همراه خود ببرند، عده ای از رفقا از طرفند منافقین مطلع شده مانع از ترور شهید شدند.

دیدار شهید با شهید رجایی

به علت دوری مسافت روستای ما تا مرکز شهر و مشکلات ایاب و ذهاب ارتباط روستا تا شهر به سختی صورت می گرفت. روزی شهید با چهره ای بشاش به خانه آمد و گفت: آقای رجایی (ریس جمهور وقت) به خورموج آمده و من خود را در میان انبوه جمعیت به شهید رجایی رسانده و سلام مصافحه کردم، متعجب شدم که در آن دوران و در آن سن نو جوانی چگونه چنین سعادتى نصیب وی شد.

برادر کوچک شهید

در ایام برپایی جشنهای پیروزی انقلاب، آن موقع در بین روستاهای منطقه رسم براین بود که مدیران مدرسه از دانش آموزان و مربیان روستای هم جوار دعوت به شرکت در جشن پیروزی انقلاب می کردند. جالب اینکه وقتی به مهمانی روستای وراوی رفتیم خود شهید قاری قرآن آن مدرسه، روز دیگر برادر دوم (بعد از شهید) قاری قرآن در مدرسه چارک و روزی دیگر خودم قاری در روستای خودمان با حضور شهید انتخاب شده بودیم. بعد از پایان مراسم شهید به من با خوشرویی گفت: فلان سید به تو احسنت گفت. سپس شهید مرا متذکر اشتباهی کوچک بعد از پایان قرائت شد.

خبر شهادت

روز پنج شنبه در حالیکه نگران بودم و مادرم هم شب و روز از اعزام بدون خداحافظی شهید در فکر وی بود به من گفت: عموهایت در منزل حاج سیداحمد (عموی بزرگ) جمع شدند نمی دانم چه خبر است. مادرم تا فردای آن روز مشوش و بی قرار بود، عصر روز جمعه (۱۰/۱۱/۶۵) مادرم در حالیکه به همراه دیگر زنان روستا در منزل یکی از همسایگان مشغول پخت و تهیه نان برای رزمندگان بودند صدای ناله و شیون از بیرون حیاط به گوشش می رسید. مادرم می گوید: بی اختیار از جا پریدم و به بیرون از حیاط رفتم، عمه شهید را گریان و پریشان دیدم که به طرفم می آید قلباً خبردار شدم ولی زبانه گفت: چه خبر است، عمه شهید گفت: عبداللطیف شهید شده و در، سردخانه است، در آن هنگام دنیا در چشمانم تیره شد. خدا را شاکریم که چنین هدیه و امانتی پاک به خانواده ما سپرد و پاک هم در راه خودش از ما گرفت.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران